



حکیمه کمایی

شاعر و ترانه سرا زنده یاد حکیمه کمایی
در اثر ابتلا به ویروس کرونا، پنجشنبه ۱۴ مرداد
۱۴۰۰ به دیار عشق پیوست و جامعه
ادبی و فرهنگی را سوگوار کرد.



چهارده سال عضو هیئت مدیره انجمن شعر امیدیه بود و کتاب «صدای پای دیروز» را به چاپ رساند، مجموعه خاطرات دفاع مقدس و چند کتاب الکترونیکی هم از ایشان موجود هست.

دارای ۲۸ رتبه در سطح کشوری و منطقه ای و استانی و بیست ترانه آزاد که کار شده است. در سال ۹۵ هم بعنوان مادر نمونه شناخته شد.

دارای آثاری ست که در کنگره ها و همایش ها برگزیده و ثبت شدند. سروده هایش رنگ حماسی داشته و از عشق و عرفان سراییده و طبیعت در سروده هایش جایگاه ویژه دارد. روحش شاد و یادش گرامی باد.

کارشناس ادبی این صفحه روزنامه طلوع و دبیر انجمن بانوی غزل شیراز

اشرف السادات کمائی



اشعاری از زنده یاد حکیمه کمایی

بیا ای نازنین یارم که دستی بر کفن دارم
گمانم می روم امشب چه پایانی خفن دارم

نه نرگس زار موهایم، نه ابروهای چون طاقم
نه قلب و دیده ای مانده، نه جانی در بدن دارم

نگو از آن جدایی ها، نگو از بی وفایی ها
بیا گاهی به بالینم که صدها دل، سخن دارم

به طوفانی شکستم من، سکوتم عین فریادست
برای دیدنت هر شب چه رویاها که من دارم

جهانم بی تو تاریک و به لبخند تو محتاجم
به جان و دل سرودم من گلی نو در چمن دارم

هزاران جان اگر باشد، فدای تار موهایت
غریبی دور افتاده که چشمی برون دارم

حسودی می کنم عشقم، تو را در قاب می بینم
همان قابی که اینجا در اتاق و انجمن دارم

اگر خواهی نفس آید به این جسم پر از دردم
بیا جانم بقرابانت که نامت بردهن دارم

دو چشمم پشت درمانده که شاید از آن درآیی تو
ببندی هر دو چشمم را که دستی بر کفن دارم

به «دلنتگت» بگو آیا: هنوزم دوستش داری؟!
خوشحالم! که این لحظه، سرت بر پیرهن دارم!

رم کرده دوباره دل دربند نمی آید

صد درد به دل دارم لبخند نمی آید

گم کرده زبان واژه هی قافیه می بازم

با فعل عبور او پسوند نمی آید

آدم شده بودم تاحو ای دلم گردد

تنها شده ام اما هم بند نمی آید

شمع و غزلی اینجا بی پنجره تنهایم

ای کاش بیاید او هر چند نمی آید

سالی به سر آوردم در طعنه ی این کوچه

یعنی که دی و بهمن اسفند نمی آید

صد بغض به دل دارم از گریه ی نشکفته

آخربه که گویم من دلبدن نمی آید

در گوشه ی این برزخ دل مانده و صد ندبه

تلخ است همه کامم، آن قند نمی آید

خلوت شده ماوایم با ذکر فرج هر شب

جز این قلم و دفتر ترند نمی آید

هجر تو خدایی بود ای غائب از چشمان

این جمعه و آن هجرت پیوند نمی آید؟

"دلنتگت" عبور تو، گم کرده ی دیروزم

داغ تو به دل دارم، لبخند نمی آید

عاشق شده ام بی سروسامان توام من

ای عشق ترین عشق که حیران توام من

از قول و قرارت که مرا هیچ نماسید

اما ز دل و جان همه قربان توام من

این واهمه ها سخت مرا کشت و فنا کرد

این ترس که همواره هراسان توام من

گر عقل سلیمم همه جا ورد زبان است

بیهوده بگویند، که نادان توام من

هرگز نکنی گوش، تو پیغام حسودان

ای گل، همه احساس تو، گلدان توام من

در جاده ی عشق و خیالت شده ام سبز

هی ذکر بخوان یکسره شیطان توام من

احساس جدایی..... نکنی از من و این عشق

آواره ترین مرد خیابان توام من

لبریز دو چشمت همه سر تا قدم شد

درمان منی یکسره درمان توام من!!

یک کوچه اگر مانده به دستت برسم من

آن کوچه سراسر همه گریان توام من!



شاید که دیر کرد او عشق از دهن بیفتد!

بر جسم خسته ی من امشب کفن بیفتد

یک عمر بی سر و ته، یک مرگ پریهاهو

آخر کنار بستر قلبی ز تن بیفتد

باید که وقت رفتن باشی کنار این زن

شاید که از دهانش طعم زغن بیفتد

آوازه ی صبوری، از من، شنیده بودی

اما دگر گذارت کی بر چو من، بیفتد؟!!

شب تا سحر نشستم با ذکر توبه خویش

شاید که عفو دلبر بر جرم من بیفتد

مرغ از قفس پرید و بانگ از سحر شنیدم

گاهه پریدن آمد جان از بدن بیفتد

پایان این غزل شد یاران خدانگهدار!!

«دلنتگت» خسته دیگر از هر سخن بیفتد



درباغ خانه ات کو آن باغبان تنها؟!!

افسوس این بلا بر باغ و چمن بیفتد—

هرگز مباد دیگر، آن سایه های طوفان

بر این نگاه، روی این یاسمن بیفتد

من «یوسفی» غریب و دور از شهر و دیارم

ای کاش سر نوشتم، سوی وطن بیفتد

در بند غم اسیرم، چون آهوی رمیده

شاید دوباره چشمم بر آن دمن بیفتد



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس این شماره: سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمائی